

مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۹/۰۲



نویسنده: ن. جلیل زاد

سلاح باید از سیاست جدا شود باید نام وطن را دوباره وطن بگذارید نه سنگر، نه جبهه، نه امارت.



باید نام جنایت را جنایت گذاشت، نه قهرمانی.
پیش از آنکه نسل بعدی هم بسوزد
وطنی که به گروگان دو ایدئولوژی رفت.
تفنگ و مرمی را ، «آیه» نسازید و مقاومت را ،
«قریضه» ، نسازید.
سلاح باید از سیاست جدا شود، قدرت باید از صندوق رأی
برخیزد، نه از دهانه ای تفنگ های مجانی که آدم های
حقیر را بزرگ ساخته است.
پنجاه سال زخم :
روایتی از سقوط، و طرحی برای برخاستن
کشوری که در آتش ایدئولوژی سوخت.
افغانستان در نیم قرن گذشته، آزمایشگاه خونین ایده هایی
بوده است که از دل آن جز ویرانه، یتیم و آوارگی چیزی
برنخاسته .

این سرزمین، نه به خاطر فقر استعداد یا کمبود فرهنگ، که به سبب سلطه ای دو جریان وارداتی و افراطی بر
سرنوشتش، از مسیر طبیعی تحول باز ماند .
یکی به نام «رهابی طبقاتی» تفنگ به دست گرفت و ارگ را با کودتا بلعید ، دیگری به نام «جهاد و امارت» دین
را به سلاح بدل کرد و بر ویرانه های همان کودتا، ویرانه ای تازه بنا نهاد. میان این دو آسیا، ملتی پامال شد که تنها
آرزویش، نان، امنیت و کرامت انسانی بود.
این نوشته، نه کیفرخواستی یک سویه که تلاشی است برای مواجهه ای صادقانه با تاریخ، تاریخی که اگر با شجاعت
روایت نشود، بارها تکرار خواهد شد.

بخش نخست :

تشریح جفاها

کودتا

آغاز فروپاشی نظم سیاسی

هفتم ثور ۱۳۵۷ نقطه ای عطفی شوم بود. گروهی که خود را «پیشاهنگ طبقه ای کارگر» می خواند، با گلوله وارد
ارگ شد و ساختار اقتدار مشروع را، هرچند ناقص، از ریشه برکنند. از آن پس، مشروعیت سیاسی دیگر از رأی یا
رضایت مردم برنمی خاست، بلکه از دهانه ای تانک بیرون می آمد .
این الگو، شومانه، به سنتی تبدیل شد که تا امروز کشور را رها نکرده است.
تقدیس خشونت و ابزارسازی از دین
در پاسخ به کودتا، مقاومتی برخاست که می توانست ملی و مردمی بماند، اما به زودی زیر سیطره ای جریان های
اخوانی و افراطی، به جنگی ایدئولوژیک بدل شد .
دین، که باید مایه ای آرامش و اخلاق باشد، به ابزار بسیج نظامی تقلیل یافت .

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولئ

مرمی، «آیه» شد و مقاومت، «فریضه».

نسلی تربیت شد که باور داشت حقیقت را باید با اسلحه ثابت کرد، نه با گفت و گو.

قتلِ نخبگان و کوچ اجباری مغزها، استادان پوهنتون ها، نویسندگان، طبیبان، مهندسان، حقوق دانان ..، هرکس که می توانست ستون فقرات یک دولت کارآمد باشد، یا در زندان های سیاسی ناپدید شد، یا زیر فشار ایدئولوژی مجبور به سکوت گشت، یا راهی مهاجرت شد. کشوری که نخبگانش را می کشد یا تبعید می کند، آینده اش را پیشاپیش رهن گذاشته است.

ویرانی اقتصاد و نهادینه شدن فقر

اقتصاد طفیلی و جنگی، قاچاق و وابستگی دایمی به کمک های خارجی، جایگزین تولید و کارآفرینی شد.

زراعت که ستون اصلی معیشت مردم بود، در آتش جنگ سوخت.

فقر، نه پیامد ناخواسته، که ابزاری برای کنترل توده ها گشت، ملتی گرسنه، آسان تر تسلیم رهبران مسلح می شود.

تجزیه ای هویت ملی

به نام طبقه از یک سو و به نام امت از سوی دیگر، هویت مشترک افغانی تکه تکه شد.

قوم، زبان و مذهب، به جای پل همبستگی، به دیوار تفرقه بدل گشتند.

سیاست مداران فرصت طلب، این شکاف ها را چون سرمایه ای برای بقای خود پرورش دادند.

کشتار جمعی و فراموشی عمدی قربانیان

از کشتارهای دهه ای شصت و هفتاد تا مجازات جمعی روستاها، از انفجارهای هدفمند تا اعدام های صحرایی، آمار، جایگزین انسان شد و فاجعه، عادی.

هیچ گاه کمیسیونی حقیقی برای ثبت این جنایات شکل نگرفت، گویی سکوت، بهایی بود که باید برای «آشتی» ظاهری پرداخت.

نابودی اعتماد اجتماعی

جاسوسی، دوسیه سازی و خبرچینی، بافت اجتماعی را از درون پوساند.

همسایه از همسایه، و گاه برادر از برادر، بیمناک شد.

جامعه ای که اعتمادش را از دست بدهد، حتی در نبود جنگ نیز نمی تواند بازسازی شود.

وابستگی مزمن به قدرت های خارجی

از مسکو تا اسلام آباد، از تهران تا واشنگتن، افغانستان بارها به میدان رقابت نیابتی قدرت های بزرگ بدل شد.

شعار استقلال بر زبان همه بود، اما در عمل، سرنوشت کشور در پایتخت های دیگر رقم می خورد.

دزدی آینده از نسل های بعدی، کودکانی که در سایه ای جنگ بزرگ شدند، جوانانی که تنها افق پیش رویشان مهاجرت بود، و سالمندانی که در حسرت وطنی که می شناختند جان دادند، همه، بهای سنگین جاه طلبی ایدئولوژیک را پرداختند.

تکرار دایره ای انتقام

هر نسلی، به جای عبرت آموزی از نسل پیشین، همان الگوهای خشونت را با لباسی تازه بازتولید کرد.

این تکرار، نه سرنوشت محتوم که نتیجه ای مستقیم ناتوانی در مواجهه ای صادقانه با گذشته است.

بخش دوم:

طرحی برای فردا

اما این نوشته، مرثیه نیست.

ملتی که پنجاه سال دوام آورده، ظرفیت برخاستن را نیز دارد، به شرط آنکه از سراب راه حل های ایدئولوژیک دست بکشد.

نخست، گسست قاطع از سیاست مسلح.

هیچ آینده ای بر پایه ای «امارت» یا «جبهه مقاومت» ساخته نمی شود.

سلاح باید از سیاست جدا شود، قدرت باید از صندوق رأی برخیزد، نه از دهانه ای تفنگ های مجانی که آدم های حقیر را بزرگ ساخته است.

دوم، بازسازی دولتی بی طرف نسبت به دین و ایدئولوژی.

قانون اساسی باید بر حقوق برابر شهروندی استوار باشد، نه بر فتوا یا خط حزبی.

دین جایگاهش در وجدان فرد و اخلاق اجتماعی است، نه در دستگاه حکومت.

سوم، شکلگیری جبهه ای ملی فراتر از قوم و مذهب.

نیروهای سالم و وطن دوست باید حول محور «وطن مشترک و شهروند برابر» گرد آیند، نه حول سهمخواهی های پوچ قومی تباری.

چهارم، سرمایه گذاری در آموزش، به خصوص برای دختران .

هیچ ملتی بدون دانش نیمی از جمعیتش نمی تواند رشد کند .

آموزش مدرن و غیرایدئولوژیک، تنها راه بیرون رفت از دایره ای شیطانی جهل و خشونت است.

پنجم، عدالت انتقالی و ثبت صادقانه ای جنایات .

بدون کمیسیون حقیقت یاب و آرشیف ملی جنایات، حافظه ای جمعی همچنان دستخوش افسانه سازی خواهد ماند .

باید نام جنایت را جنایت گذاشت، نه قهرمانی.

ششم، احیای اقتصاد تولیدمحور .

پایان اقتصاد رانت (یعنی سود بی زحمت ، لقمه ای که از دسترخوان مردم برداشته می شود ، بی آن که کسی عرق ریخته باشد) ، و جنگ، و آغاز حمایت از کشاورزی، صنعت کوچک و کارآفرینی داخلی، تنها راه رهایی ملت از گرسنگی سیاسی است.

هفتم، استقلال در سیاست خارجی .

افغانستان باید از میدان رقابت نیابتی به بازیگر متوازن و خودمختار بدل شود، این جز با تقویت نهادهای داخلی ممکن نیست.

هشتم و نهم و دهم، احیای اعتماد اجتماعی، شایسته سالاری در مدیریت، و ترسیم افقی امیدبخش برای نسل جوان، نسلی که امروز بیش از هر چیز، به رؤیایی ممکن نیاز دارد، نه فقط خاطره ای درد.

گپ پایانی :

فراخوانی به بیداری

پنجاه سال گذشته را نمی توان پاک کرد، اما می توان زنجیر تکرار را شکست .

این کار، نه با شعار که با شهادت مواجهه با حقیقت آغاز می شود :

حقیقتی که می گوید هیچ ایدئولوژی وارداتی، چه از مسکو، چه از الازهر ، قم یا پیشاور، یا دیوبند ، صلاحیت تعیین سرنوشت این ملت را نداشته و ندارد .

صلاحیت، تنها از آن مردمی است که پنجاه سال است بهای رویاهای دیگران را با خون خود پرداخته اند.

اگر افغانستان بخواهد از این دایره ای شیطانی نفرین شده رهایی یابد، باید نام وطن را دوباره وطن بگذارد، نه سنگر، نه جبهه، نه امارت .

و این، کاری نیست که دیگران برای ما انجام دهند، این، مسئولیت نسلی است که هنوز فرصت انتخاب دارد: ادامه ای ویرانی، یا آغاز بازسازی.

زمان برای بیداری، اکنون است، نه فردا، که فردا همیشه دیر بوده است.

آرشیف: مطالب نشر شده ن. جلیل زاد